

فارغ شدم از این خیال خام
از های و هوای بی زوال عشق
بیداری شبانه و دگر ...
از قیل و قال بی مجال عشق

*

دیگر مرا بخوان
ای دور دست خاطرات سرد
فارغ شدم من از خیال تو
از پنجه های آهنین درد

*

بگذر از این سودازده، که هیچ
در سر نمی دارد هوای تو
آسوده می روم به راه خویش
دیگر نمی خوانم برای تو

*

این قلب کوچک و درون سینه ام اسیر
دیگر برای تو نمی تپد برو! برو!
از این همه دورویی و نیرنگ بشمار

اشکي به دامنم نمي چکد برو! برو!

*

بغضي که تار و خسته و ملول
آرام دست حنجره را در برش گرفت
خواهم نشانش داد که باران نمي شود
ايري که آسمان دیده در سرش گرفت

*

ديگر براي دیدنت بي تاب و بي قرار
در انتظار ساعتی گریان نمي شوم
در وادی خیال خامت اي دروغ محض
بيخود سراپا مستي و ویران نمي شوم

*

آه ! اي بلور اشک

ديگر به من مپیچ

او رفته و ديگر نمي کنم

گریه براي هيچ

*

آري برو! برو !

فارغ شدم من از خیال تو

خطي کشیده ام کنون بر روي هر چه بود

از آرزوهای دروغين و محال تو

...

